

۸۸
۹۹

۱۳۹۲

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

مواهب
شایسته

این کتاب

مستطاب موسوم

تذکره مجددیه حاوی بر شعار و بار

و ایسات که بار معدود است

مقر بان خلوت و معتمدان

دولت جاوید است

و از

آلیف

و منبسات میرزا ابراهیم

منشاست که بز نور طبع اراست

صفر المظفر سنه ۱۳۰۳



۱۲۸۷۳۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۲۸۷۳۹

کتاب

تذکره مجددیه

مؤلف

میرزا ابراهیم حنفی

موضوع

شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

چاپی اهدائی

۱۳۹۲ سرود

تذکرهٔ محبت

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از ستایش آفریننده جان سپنده آشکار و نهان تحت و سلام
 پیکران بر خاتم النبیین سینه کاینات خلاصه موجودات محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او خاصه
 بر چراغ راه هدایت و صاحب دیوان ولایت جانشین مطلق
 و خلیفه برحق او باد **اما بعد** باقتضای حسن تدبیر و استصواب
 رای ملک آرای جناب جلالتما ب سیر اقیانان مجد الملک امام مجده العالی



دیباچه

روزی در مقام مبالغه و تاکید تحسین و ترحیب شعرای ذی شان
 و اشعار ایشان بعاکفان حضرتش چنین اشارت میرفت که اگر کسی
 بی بیروی دانشمندی اشعار آبدار معدودی از مقربان خلوت بجای آورد
 که بر عقدش شرم کیدریا کوهر ارزنده و در سنگ یک کردون خسته
 تاننده است پیک سلک منخرط و پیک رشته منظم میاخت
 و در تذکره مخبری درج میکرد و بر انبای فضل و ادب و اجماع
 شعرای عجم و عرب بخرج میداد زهی ریسنده و نخی بر ارزنده بود
 چنانچه در اقداش اگر نخواهد دست برد و با تماشای پای فشارد
 خوبت مناظر بی بدلیت از با اشعار بی نظیر و عدلیان
 تشکیل سازد و منقوش نماید تا سالهای سال انجالت جایزه
 و این آیت آینه فراموشش بخرد

۲
ویبچه

این خاکسار ابراهیم نشی که از تربیت یافتگان آن خداوند کار است
بر خود واجب داشت و بهت کجاست که رهین این منت عظیمی
و رحمت کبری کرد و بجمع آوری این اشعار فصاحت شعاری
این بود که چندی شب در روز در طلب این اشعار جستجو شدم
و بهر وسیله و تکاپو بود اسباب نوشتن را میسر ساخت
و این کتاب را تبذره مجدیه موسوم نمود امید چنان است
که خداوندان هوش و فراست و صاحبان عقل و کیاست
چشم از سهو و نیان و عیب و نقصان این مجموعه پوشیده
دارند و از سیاق کلامش در مقام خورده گیری و عیب جو

بر نیایند

۳
السلطان ناصر الدین شاه

چشم نهرین بود از عیب پاک سپهر از عیب کند زوجه پاک

وَالْفَهْمُ فِي دِقِّ النَّاصِرِ
سَبَبِيَّهَا الدُّجُبُ الدُّجُبُ

هُوَ النَّاصِرُ

أَجَلُ مُلْكِ الْأَرْضِ فَكَيْفَ أَكْرَمَ خَدَاكُمُ الْبُكَرَا

اعلیحضرت قدر قدرت شهریار جمشید جاہ دار اب دستگاہ
بر جسین شوکت کردون رفت خورشید طلعت شتری سعادت
کیوان رقت عطار درایت بیخ صولت ناهید عشرت
دوران مدت شاهنشاه جوان نخت بر ازنده تاج و تخت
نقش کنین هدایت کنین خاتم درایت خاتم دست کفایت
دست آستین عنایت محیط بحر کارم بحر صدق شهریار

السلطان ناصر الدين شاه

جو بر رحمت الهی مصدر فیوضات نامناهی خلاصه سلاطین نامدا

سلاطین نامدا دید قاجار غیاث الحق و الیقین ظل الله الممدونی الای ^{صن}

السلطان ناصر الدین شاه ^{بن ناصر} فاجا خلد املاک و ادا امر الله سلطنته

تعالی الله زهی شاه جوان بخت طراز افسر و آرایش تخت

خیالی آسمان از پایه او مثالی آفتاب از سایه او

فزون ز اندیشه پروان از بخت سپکوم کای چین یا انجمن است

در مراسم شرمعدلت و نظم مملکت و ترویج مناجح اسلام و رفیع

قواعد شرع و احکام و نصب اعلام عدل و انصاف و ضبط کف

جود و احسان و کف دست جور و عدوان و تعظیم او امر حق

و تعظیم قدر علماء و سیاست ملک و محافظت و رونق سلطنت

و استحکام قواعد علوم و اثبات صور فضائل و تاکید ^{فضل} مراجع

السلطان ناصر الدين شاه

و تجدی بر اسم علم و عدل کوی سبق از خضر و ان کیان و پادشاهان

حسان ربوده

و کُلُّ ذِي مَلِكٍ إِلَيْكَ مَصِيرَةٌ كَانَتْ مَجْرُومًا وَالْمُلُوكُ جَدَائِلُ

و از زمین معالی حسم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و نور دیدار

حضرش عالمی بر یو و علم زینت یافته و در پیشگاه معدلت دستورش

افاضل را از ارادول و حکیم را از جاهل استیازیت چنانچه

هر یک را بقدر رتبتشان مکانتی معین و منزلتی مبرهن است

فَلَيْسَ نَظِيرُهُ لِلدِّينِ وَاقٍ وَ لَيْسَ نَظِيرُهُ لِلْمَلِكِ حَامِي

وَ قَدَّرَ الْعِلْمُ مِنْهُ فِي أَرْبَعًا وَ أَمْرُ الْمَلِكِ مِنْهُ فِي أَنْظَامِ

وَ نُورُ الْعَقْلِ مِنْهُ فِي أَرْبَعًا وَ تَعْرِفُ الْفَضِيلَ مِنْهُ فِي أَرْبَعًا

و از کثرت قدرت و ظهور سطوتش باز با شاهین در شقت

السلطان ناصر الدين شاه

ورد به باشیر عین در موافقت و در آداب بنده پروری
و اسباب سخاکتری و مراتب مردانگی و مراسم فرزاینی
و وفور مزوت و فنون فوت چنان جدی مو فور و سحر
بجا آورده که احسان فریدونی کموم وصیت عدل نوشیروانی

مسدوم کرده

بقول لسان الدهر مدح خصبا و لکنه فوق الذی هو قائل

از سیاق عقل و انارت رای و اصابت فکر و انانیت
و سماحت طبع و اشاعت احسان و سعادت ذات و فرط
قدرت و کمال سخاوت و صدق سجت و عنزمی شایسته
و رانی صائب و جدی ساعد و امتبالی ساعد و عدلی

شایع و عطانی واسع و محبت علم و علما و تربیت خدنگاران

در

السلطان ناصر الدين شاه قاجار

وقع جباران وقع ظالمان و تقویت مظلومان و احساق فاضله
و الطاف شامد که باطینت مبارکش سرشته تا انقراض زمان
صیت و بدیه اقبال و آثار سیاسی من روز افزونش باقی و پایدار است
تلا فی آیات الهیة المجدد العلی و اشرف فی اعلامه الفتح و الظفر
بنانه امنی من خصایصه النیک و وجهه اصحی من لوازمه البشر
مخبر له الزهر الثواقب مجتدا إذا لاح فی الظلمة اخلافة الزهر

حق تعالی سایه معدلت کتر این پادشاه صاحب دولت
و شکر یار کردون حشمت و شهنشاه بجا یون طلعت راتا و امن قیامت
بر سر قامت خلق مبطوط و آفتاب سلطنت ویرا از مغرب زوال

محموظ کرده اند انده رحیم رؤف بالعباد

و در ترویج انواع علوم منبر لقی که هیچیک از حشره وان سلف

ان

۱
السلطان ناصرالدین شاه

آن درجه شریف و رتبه عالی نایب را سزاوار نتوان گشت چنانچه گاه
متوج و تینج طبع مبارک که رشک محیط عمان و غیرت کوه بدشان
مخص ترغیب ملازمان درگاه و تخریص معیان بارگاه درمی چند
شاهوار و گوهری چند آبدار در کنار رود کار نمونه گذاشته
که جوهر شناس عقل از قیمت آن عاجز و منطقه انسانی از شرح
بلاغت آن قاصر است سده اندامیه و مقصد این شاهوار
ندانم الاخر و مندکال و پایه و استبار این نقد تمام عیار را
تسلسل جز بهر مندی عاقل کرد بی کوهسری درای سخن
آن منسود آمدی بجای سخن و این اشعار که آب لطافت
از آن مترشح و مشام روح بدان معطر است از فرایه نو
طبع مبارک آن شهریار تاجدار و از تیاج افکار ابحار آن شاه کاسک



۱۰
السلطان ناصر الدین شاه

ای روی ماه ترا صد بند همچو پری در رفتن تو رسد خجالت بگفت دی
تشبیه روی ترا هرگز به نغمه زیراکه در نظر من نیکی تر از قمری
خورشید ز کلهی سلطان پر شایسته کلهی ز جبهه کمری

پیش تو بنده شدن بهتر زیاده شوی

پای تو بوسه زدن خوشتر از جوری

مجلس با چو شبت درین فصل با خیرای ساقی ستانیکی با ده پای
با ده سپهر گل سرخ و یاد انان با ده سپهر دل عاشق با روی نکا
با ده صاف چو دلنمای حکیمان آغ چون زاهد سجاده فکن در بازار

تا بکی باشم در دست جهان نزار و اسیر

تا بکی باشم از دست غمت در آزار

بسی دارم از ماه کردون کبوتر دور نفس سینه لب چو خون کبوتر

السلطان ناصر الدین شاه

دو چشمانش حاوی دوقان مرم
 دو ابرویش قتال و خور ز کشتو
 ز خوبی در عنائے ود لیدی
 نه محتاج زین و نه محتاج ز یو
 و نیز میفرماید

دل سیبری و روی نیکمی چرا
 خود میکشی مراد فغان میکشی چرا
 کرد در کین کشتن عشاق منی
 تیر که شمه را بجان میکشی چرا
 کرد در خیال مرهم دلهای خسته
 آن تا رطره مشک نشان میکشی چرا

این تیر غمزه را دل من نایل است بس

این تیر را درین زجان میکشی چرا

ایکے چون حسن تو بنو و بجان کالائے
 چو قد سرور و وانت نشود بالائے
 تم آن بخت نزار که تو تیرش بنی
 خوم آنقدر نزار که تو دست الائے
 باغ فردوس نخواهند میقتان
 نیست خوشتر ز سر کوی تو دیگر جائے

السلطان ناصر الدین شاه

چهره همچو مهتاب ربه شب زینت
 هر چه پنهان کنی آید دست با پیدائے
 تا تو منظور منی دیده فرو و خسته
 تا نیست نظم بر رخ هر ز پائے
 که چه روی تو ندیدیم ولی خوشنم
 که ندیده است ترا دیده هر پائے

که قدم بر سر شعری نهی ای مه شیا

ز آنکه خواننده اشعار شه والائے

روزی دلم گرفت زانده بویا
 آمد پا دم آن رخ و آن لعل آبدائے
 آن چشم همچو زکس و آن قه همچو سرد
 آن ابروی کمان دور لنین تا بدائے
 کمنوم درد دور نفس صد تا رطقه
 در لعل آبدار شس سی در شا هو ا
 در زیر ابرویش صد تیر از مره
 آراسته بقصد دل عاشقان ا
 چون کردم این خیال ز جا خاتم
 لیکن نخروده و صفش کبیا دور ا
 از شوق بوسه زغم بر لبش شده
 کوفی دهان من سکرستان این دما

السلطان ناصر الدین شاه

از بهر دیدن رخس از آتش دلم شدگان شک از فرین خاطر ز آ
 دل در برم قرار می یافت بهج دم تا آنکه در رسیدم در صحن کوی با
 در در کوشش ندیدم آثار خرمی کاش همه سگته و پرشته از غبا
 آن غمزه با که بودی حوری دریا اکنون گرفته دیدم دیوان آن
 بر جای ناله فی از هر طرف رسید بر کوشم از در بنش آواز افرا
 آن سکنی که بودی روشن چو روی ماه بر دیده هام بسیار چون شهر نجبا
 بر جای سار و بلبل بسته فوج ز غ بر جای سبیل و گل روئیده تل خا
 خنما شکسته دیدم پراز شراب با عودش کسته و بدم بر جای آن
 از کردش سپهر و آنحال دیدم کردم هزار شکوه ازین روز و کا
 چون آمدم بدون ز در این پت بصر دیدم نوشته اند بخطهای زنگار
 رفتیم از یخبان و ندیدیم هیچ چه الا اول ر بوده عشاق بار بار

السلطان ناصر الدین شاه

عید مولود امیر المومنین شد عالم دنیا و عجبی عجبترین شد
 از برای شروه این عید حیدر جبرئیل از آسمان بی زمین شد
 پنج عنصر حیدر که آرد دارد قدرت حق تا که با خاشعین شد
 ذوالفقار کج حسین گوید عالم راست از دست خدا شرح مبین شد

ماظم حرکاتش اسرافیل باشد

جایب درگاه جبرئیل امین شد

بستان در بهار چمن گل نسیرین پیدا خجل کرده چو یارین بصد تکین شود پیدا
 تکلم چون نای معجزه عیبی شود ظاهر تبسم چون ناید خوشتر پر دین شود پیدا
 بفر دای قامت کی ز جا فرما و خیزد مکر و فتنی که در چشم رخ شیرین شود پیدا

اگر تا حشر بشکافند کوی آن شکر را

تن مسکین شود و ظاهر دل خوین شود پیدا

السلطان ناصر الدین شاه

می نشاید سرور تشبیه بر بالای تو اهر نسبت نباشد بارخ زیبای تو
 بقیامت می تابد بر خود انکو کج نظر او قد چشم امیدش بر قد و جای تو
 عالی مد بهوش خا که گشت تا خستای صنم که سفتد پرده از آن چهره افزای تو
 در همه دلها بود جای تو لیکن کونیا در دل ویرانه من تنگ باشد جای تو
 یاسر اسر سود باید بر دهن بازار عشق یاسری باید بنادن بر سر سودی تو
 کز تیر غمزه ریزد خون مردم را بجان هیچ پروانی ندارد چشمی پروای تو

تا نابد قرص خورشید از خجالت کاشکی

پرده بردارند از روی جهان آرای تو

از ارل خوب سرشند طایک کل لیکن این حیف که گردند ز آهن دل تو
 همه جانی و ندانیم کجانی ایدوست ره نبردند حریفان تو در منزل تو
 دل عشاق بیدار کنوی تو خوش است ره نذارند بجانی بحسب از محفل تو

آفت

السلطان ناصر الدین شاه

و نیز از رباعیات طبع مبارک است

در عماد ای شهر معبود صفات اسکندر من صرف نمودم او قات
 با بخت من کجا رسد بخت او من خاک درت جستم و او آب حیات

و نیز فرماید

باران ز هوا همچو سر شکم آید در آمدنش بهشت رشکم آید
 محتاج چمن باب باران نبود آنجا که چوسیل از تره اسکم آید

ولا ایضاً دام سلطانه

امروز سوار اسب رهوار شدیم از بهر شکار سوی کسار شدیم

آنگه در بختک باز و سهو آمد کز کثرت قتلان در آزار شدیم

چشمان توست و من خواست از دل با عاشق خویش در عتاب است امروز

تیر تره ابروی کمان داری تو عشاق اگر گشتی ثواب است امروز

السلطان ناصر الدین شاه

وله حننه انده فله

بر دل خوننده بر لفظ من آزاری
راز ما راز من از سر بهر آزاری

ز آتش دل بجهت تاج پیدام
در همه روی من نیست چو برین آری

وله ایضا دام سلطان

دوری تو کرده زار و در بخور مرا
بیس روی تو دیو در نظر جور مرا

گر کحیظت بار دگر دست
از بهر دو جهان بس است منظور

وله ایضا دام الله دولته

جانانه ما اگر بساید بشکار
باز از برهش کنم پیکار پشانه

هر چند که فصل دی و برفت و سخت
گر آید یار می شود فصل بهار

روری که کند بسوی بالینم کرد
تن پیشکش ز جان شیر نم کرد

آنم در خجسایان جهان ختم کرد
دید که کجای چو یار دیرینم کرد

میرزا علیخان امین الدوله
بحر الطایفی والغیب الهامی و مفتاح العلم ولسان مصباح العقل

ضیاء نطفة الوفا و العفة و نكته الافذار و الصوة

جناب مستطاب عظمت و جلالت انتساب اجل اکرم امین الدوله دام الله

بأنواع خصال آراسته و باقسام فضائل پیرایسته کونی خزینة علوم

و کنجینه فنون است که از حسن خط و لطف کلام و کمال ادب و علو ^{نسب}

و سمو حسب مشهور غالب بلاد عجم و عرب است و از کلمات شیرین

و عبارات تکلیف شام اصحاب خبرت و طبایع ارباب بصیرت

معطر و مسرور چنانچه نظم قسم قصاید غزلیه و مثنوی محامد زینبیه معروف

و موصوف است درج حکمت افزانه کوه سدری و برج فضیلت را

یکانه آخرت زینب افزای بسند وزارت و زینت آرای

مرکز صدارت هیچ صدری درجه اعتبارش قابل و هیچ ذقیدی

میرزا علیخان امین الدوله

مربتاً اقدارش مثال بندهگان در حضرتش بخودی معرفت

و دانشوران بر آستان خردمندیش معترف

و من بدو عمری غالی غزودند اهل مدارج قریب عند سلطان

در هیچیک از زمان و او ان بدینگونه و سپر خردمند و امیر هوشمند

بچشم کردون دیده و نه کوشش فلک شنیده ندانم بر آسمان

ادب و دانش خوادم یا صدر ایوان خرد و پیش و نام که در پیش

در استواری کردون و طبعش در بیکباری همچون است

لَهُ الْجَلَالُ وَالْعَلِيُّ الْكَمَالُ وَالْحَمْدُ أَهْلُ الْبَيْتِ جَبَلُ سَائِبِ النِّعَمِ

ازین کفایت حسن کفالتش چنان در پیشگاه شاهشاد وین پناه

محل مرحمت شاهانه و مظهر عنایت خدیوانه است که احدی از

متمدان دولت و مقربان خلوت را این نوع عظمت نشان

میرزا علیخان امین الدوله

و جهالت قدر میسر نیست

شافی المقال لسائل متشدد كافي النوال لسائل منقيد

با آنکه مراتب نظم آرائی و دون طبع نقاد و خاطر و قادر ایشان است

و وقت شریف را پیش از آن منقسم دانسته اند که نتایج نکار خود

حصر باین فن فرمایند گاهی باقتضای ذوق فطری دانسته اند

جلی نه از روی تکلف و شفقت بر مرتب پارچه قطعات و غزلیات

پرداخته که برابر با ذرخوشاب و همبر با مشک ناب است

اشهد بانه ذکر فضائل و شرح فضایل این فرضنده و زیاده

بالا تر از آنست که زبان افهام و بیان اعلام نماید اگر نخواهد

از اوصاف پسندیده و اخلاق حمیده شمس عرضه دارد

مشام جان معطر و رخساره روزگار مشور ماند چنانچه

میرزا علیخان امین الدوله

صحایف لطایف نگار و مناسبات غرائب آثارش در وقت سخن
و سلاست الفاظ بر تریبیت که نوام سازان چمن بلاغت نهند
پر دوزان کوشش فصاحت را یارای فهمیدن قوه شنیدن میرزا
فیت کوی خوشه از میدان استمدان نتخیلین و سگفته
نه بوده بجد کیه اشاعات و تحریرات پر فرور پیش اکتفا
هر دیار و ضرب مثل روزگار است و ارتقیات مشور
و مستطوم و تلویحات منطوق و مفهوش معارف فضل شایع و
وزعارف نزل ضایع گردیده کتابش منظر چون در این منظوم
عبارتس مثل چون لاسه نشور و دستور ادب و اعلی که عطار در کتاب
و شری نقاب اند کبوز اشارات و افیه و رموز عبارات کایه و
مشکل و متشدد آن سخن تعداد خصایل و صفات آب دریا بشت آید
۲۰

میرزا علیخان امین الدوله

تعریف فنوت و توصیف مروت و بزبان مندر است
و کلماتش جز نبهات و شایده و بیان عیان مبرهن بخرد
بطوریکه افاضل آفاق ثمرات فضل او مثل زنده و ادبای ایام
از نتایج طبع وی سخن گویند عواصر دریای حکمت و نقاد
معیار معرفت است که سخانش دلاویز و کلماتش حکمت آمیز
بهمت بحر بی سوج زن که در کثرت نوال از قلت دل نمیدشد
و تهور سیلی کوه افکن که در مصداق است از نسیب و فراتر میرد
دلائل رشد و خردمندی از غره ناصیه او لایح و مخایل اقبال میرد

چون لعان مهران ز جبهه او واضح

هو البحر من آتی النواحي انبئة و بحنه المعر و البحر حله

و در غور اخلاقی و ظهور اوصاف و استهتار بخت و انتشار

میرزا علیخان امین الدوله

و کثرت محامد و از دیاد محاسن خلق خوب و حلق مرغوب
شبهه محاوره طریقه محاضره طینت خوشخو و صحبت و لحو
علاقت جاه و تقرب پادشاه و آنت حالت و شریفت
حسن تحریر و لطف تقریر ارتفاع منزلت و اتساع کمرست
کف جواد طبع راد پاکلی ذات یکنی صفات کوی سبقت از
زمان و سخنوران دوران ربوده اشعار آبدارش مرده راجان
و ناتوانان نخبه و این قطعه را در اوایل استخدام تیان سپه
باش

بجای نظم در آورده

شنشایرمان تو دستم فخر کند که هست ظل تو مدود و در تبت منصور
زین عکس ضمیر تو شک کرد و ز فرای منیر تو سایه کرد و
باین غلام ز انوار محسرت طفتت فتاد عکسی و چون آفتاب شد مشهور

میرزا علیخان امین الدوله

ازین پس کف من شب آن یفتا که یافت موسی عمران ز فیض جلو طوره
کنون بخت دعوی خویش آوردم ز طور تربیت این صحیفه سطور
کتابتش منظر چون جواهر منظم عبارتش مثل چون لالی منثور
که میکار و بچا بخت مراد و سلم خطی که هست سطورش مصون ز کفر
که می پار دبی دست پنج صورت ز لوح عکس پذیر آئینه صور نظور
خطاب خلق من ببارک اللهم و بخرج تارک فخر است ننی ز کبر عود
ز همسران من آنکس که میخواهند رسد تحت و تجسد و روح نامحسور
همی بچینستم رفته از نی رفته باشکار و نهان و بغیبت و محسور
که شاد باش و بد و داخری و دنیا بکار انی می کبذران سنین مشهور
مخالفان من آن دشمنان عقل بچشم با من و دشمنان من سنجور
نگاه کوشش و خنده زیر لبی است ز ریزه خوانی آنکه کرده اند

میرزا علیخان امین الدوله

مدام زمره طغشان بوشش است
 بر بگذاری کاین بنده دست عبور
 بطبعه گویند ای در زوال خویش
 بید که گویند ای در فقای خویش
 ترا چه سود که در دست تست سحر
 و یا ضمیر تو شد کج علم را کج حور
 که نیست قامت تو در خورگی
 که هست قیمت تو هیچ و دور تو
 نشد هنوز در افواه حال تو
 برو زمانه سخن دند اسم تو ز کور
 نیم ملول از ایشان که دست بهم
 همی بر آید و چون باه بر شانه
 ولی که کرد و از طعن همکنان
 تنی که کرد و از جور حاسدان
 دل و تنی است که از عقل و علم بی
 نه من که از هنرم هست بهره
 چه جای آنکه شکایت کم ز طعن حسود
 که او چو باد عجز است و چون خاک
 همیشه تا که مه از عهد می پذیرد
 چنانکه از روی روشن شود شب
 بمه امن و امان دوستان و دشمنان
 بقید ریخ و تعب دشمنان نام
 لفظ

میرزا علی اصغر خان امین سلطان

الغيث المطير والقمر المنير قضيت الكمال
 مقوم دفتر فضائل شتم کشور قواصل
 شاهرا سیف و القلم جوهر کان جلال
 شاهرا سیف و القلم جوهر کان جلال
 جناب مستطاب عظمت و جلال انتاب
 جناب مستطاب عظمت و جلال انتاب
 امین السلطان مد ظله العالی
 فنون ادب را دارا
 و صنوف لطایف را بچار عالم آرا
 صدر انسانی
 عزت و جلال سند نشین عقل و کمال
 عارج معارج سخور
 و ناچ مناہج هنر پروری
 بر ازنده و سند وزارت
 و فرازنده مصدر صدارت
 کو هر پاکش سرشته هنر
 و از تمامت علوم با خبر است
 بکالات ظاهرو باطن مسلم
 چنانچه بعلو حالات بر امثال
 و اقران مقدم از بدایت
 نمون

میرزا علی اصغر خان امین السلطان

تاکنون دامن بجزات و منہیات نیالوده و دمی از عبادت
و طاعات نیاسوده تا برسند عوارف احکام نبشت
بنیاد زخارف اعمال از میان برخواست چنین چمن کمال
و جو بیار اقبال کمر فلک بخواب یا فلک در آب پسند
مکارم بید بک العیان کما فی فان نحن حدثننا بها ذق العقول
در فصاحت کلام و صافت مقام و ذلاقت لسان و است
سان محاسن اطلاق و محامد اشفاق و عسکون
و سموحسب و انعام فی پایان و احسان فی امتان و استعلا
و استیلای قوت و مدارج کمال و معارج جلال
طریقہ موافقت و شیوہ مجالست و عقل و کیاست
هرش و فراست کسی را بادی طاقت همسری

میرزا علی اصغر خان امین السلطان

ولیاقت برابری نیست

المدح فی حضرته قدح اذ لا یحیط بکنه صفاته مدح

با این طبعی درجت و ارتقا منزلت چنان باغی
و درویش و پیکار و خویش سلوک در رفتار مینماید و آنان را
باد و دوش و ایثار و بخشش میخواهد که توان گفت
آنرا که چشم امید است بروی وی باز باید و هر که است
منازعت بسوی او دراز آید بموجب این صفات حمیده
و با مقتضای این کمالات پسندیده پادشاه پنهان
که آفتاب سلطنتش پس زوال باد روز بروز بر تسلط و است
و تشخص و اعتبار وی چندان مبالغه و تاکید فرمود که زمان
امور خطیره ملک و مهام عظیمه دولت را در قبضه قدرت وی ^{نشود}

میرزا علی اصغر خان امین السلطان

این در پرخوبته فال و این امیر بی مثال قصاید خوب و مستحسن و غیرت
مرغوب و مستحسن بنظم آورده که شام روح مغربه و مغربان
بدان معطر است منظوماتش چون جمال معشوقان و لر با
و مشورتش چون حال عاشقان انجمنست نا چهره انکس آن
کاشن و دیده از ضیاء این روشن است این کو هر نیم
از شرف همت و این در تیم از صد فطینت اوست
که رنگ چشمه حیوان و غیرت حور و علمان است طراوت ^{نظ} لعلها
و طلاوت معانیش یا قوت ربانیر انجل و جواهر علمانیر ^{منقول} در
و کو هر کفش صد فیت که بجز در میان دارد و سلال طبعش ^{بیت} کجاست
که کو هر با در پان که دارد و این قصیده غزاکه هر مصرعش ^{مطلع}
آفتابی میراست از نوادر طبع آن انا و زیر است



میرزا علی اصغر خان امین السلطان

که با استقبال مسعود سعد سلمان ساوجب رفته و چه بسیار و آیدهای
درین رشته سفته که گنایات مذهب و استعارات مستعدش
مانند زلف خسر و پرویز دلکش و عذوبت حلاوت معانی چون
کرشمه سکر لبان روح فراست همانا تا کس دارای ذوق سلیم
و طبع سقیم نباشد قدر اینجواهر شجون و لوله کلمون اندر زیر
سوادش که بحقیقت کحل الجواهر معانیست برپا ضریده جا
توان داد و بیاضش را که بی تکلف غره صبح شادمانی است
بر سواد بیاض چشم جهان بین توان نهاد مشنوعی
حدوش مستنظم چون عقد کوه عروسان سخن برکت زینور
و این قضیه در انحصار تعلیم شعرای زمان و تادیب ادبای دور
در این مجموعه درج گردتا بر لوح ضمیر دانشوران بحسب سراج

میرزا علی اصغر خان امین السلطان

من گویم که من سخنم
بلکه در قالب سخن جاغم
من ز خاقانیم ولی گویم
که بکتاب کلام خاقانم
شرف آدمی بنا طه است
شرف ما طه است دیوانم
نه شعر است افتخار مرا
فخر شعر از من است میدانم
نه بهمان در کلام موردنم
در تمام علوم میرزا علم
در حکم رشک بوعلی سینا
بلکه رشک تمام یونانم
در علوم سما و یات نجوم
من خود استاد و خواجه بحانم
در معانی بیان و منطق و نحو
سند و حجت است بیانم
نه طبیبم ولی سیح و دم
نه حکیمم ولی لتمامم
نرایم همیشه شعر و لے
که کسی سرخوش و غرورم
با همه جود و فر و فضل و کمال
همه سر را بر بندانم

میرزا علی اصغر خان امین السلطان

چرخ گردنده سپهر ندارد
بند مسعود سعد سلمانم
نه بزندان و لیک در جسم
نه بر آتش و لیک سوزانم
چیت زندان فراخ چشمم
چیت پاسبند چارارگانم
همچو قطبم و لیک پاسبانم
همچو کعبه و لیک یونانم
با وجود کیه شمس نه ظلمم
در بن چه چو ماه کفانم
در نقشکر زود و در کردونم
در تختی ز کار کیهانم
در تماشای لعب و حسیم
در تقاضای رشت کیوانم
بس پریشان چو طره یانم
بس شوش چو زلف جانانم
نام من چیت جد و باجم کیت
کیم و چیت تمیند انانم
علی اصغر بنانم و نسب
پور سرخ امین سلطانم
خدی من ز ال دمن نپره
که بریده جگر ز دستانم

میرزا علی اصغر خان امین السلطان

چاکر شاه ناصر الدینم بر در شاه از امیرانم
 لیک با آنچه از نسب گویم لیک با آنچه از حسب خوانم
 نیکم فخر و نیست فخر مرا که بگویم فسلان و بهمانم
 افتخار و شرف بهینم بس که غلامان شاه مردانم
 علی عالی آتش کونین که به وزنده است ایمانم
 بنده ام بنده بنده بنده کردیت این بلند ایوانم
 آسمان است پای قدم آفتاب است ربه شامم
 ماه با جمله ثابت و سیاه بر شب آیند بر سر خوانم

من نه مهمان و لقمه خوار کسم

کاینات است جمله مهمانم

میرزا علی اصغر خان امین السلطان

و کراز جوشش می در تن تا افتاد و دیده از خواب شد غرقه خواب افتاد
 گفته بودم که در گره نشویم و خرا چه توان کرد که در خانه دل آب افتاد
 قلم منسوخ چو از روز ازل کردم قسمت ما بصراحتی دمی ناب افتاد
 قصه بجز تو چو نیست که ناکه منور سورش و لوله در محفل اجاب افتاد
 آنگهان سوخت دل غمرده از بس عشق که بگر خورشید و از دیده اصحاب افتاد
 تار و بود دلم از جلوه حسن بویخت همچو کستان که بر او تا بر مناب افتاد
 داروی درد غم عشق طلب میکردم تا تقم گفت که در مان تو ما با افتاد
 دیده از من طمع خواب بهیوده کند چون کند خواب غریبه که کرد افتاد
 دوش در خلوت دل حضرت میبکفت قدس باز کس شلای نو در خواب افتاد

و لک

شام بجران مرابح نمایان آمد محنت آفرشد و اندوه بنایان آمد

میرزا علی اصغر خان مین استطان

نفس باد صبا از سبحانی کرد
 کرا از طره چشم در خم جانان آمد
 شکر از دکه در بار کبوتری رقت
 دلبرم شاد دل و فرم و خندان آمد
 شاه کعبه مقصود چنان ملبوس
 که میان عرب رنگ گلستان آمد
 عشق شاد و حسن خود از آن
 عقل و روانه و دل و اله و حیران آمد
 که بسیار چشیدی ستم ز هر در آن
 طوطیا شاد بزی کت شکرستان آمد
 عجیبی نیست اگر از کرم پسته من
 رنج راحت شد و هم درد بد زبان آمد
 دو شمع از کسکه عرش ندا و او سروش
 که پریشان عشاق بیامان آمد
 ما قیاسا غلبه بر از آن بادیه
 که زخمخاره حق بدیه بیامان آمد
 مطرب آغاز کن آن نغمه داد
 که ز زندان غنیم نوبت ایوان آمد
 مرده وصل سوی بلبل شیدا برید
 شد خزان گل صدر رنگ بیامان آمد
 مرده ای مجمع اجاب که از یکده بان
 قدسی دلشده سرست و عجزان آمد

میرزا علی اصغر خان مین استطان

غزل

باده از دست تو که تلخ و ک شیرین است
 بد و ایدوست که ز باق غم با است
 همه اعضای تو از لطف سر است
 دولت از صفای هست از آن سگین است
 نازگوی تو و روی تو جدا افتادم
 چشم خونبار و جگر چاک و دلم خونین است
 لیکت با اینچه شادی کنم و غم خورم
 همه از دست اگر مهر و اگر خود کین است
 عاشق از دست بجز دوست نمانم
 و اعطاست آنکه نیست از رویان است
 عارف دوست طلب ناک و نقد است
 زاهد خام طمع طالب جور الصن است
 قدسیا که چه بر سر روی نشسته است
 زیر چشمش نظری خوش مین سگین است

قالب

این عهد که صد بار بستیم و شکستیم
 ای کاش که از آغاز خنیم عهد بستیم
 بد بختی و نادانی مین که دل دوست
 یکبار بگفت نامه صد بار بستیم

میرزا علی صدرخان بن سلطان

چندی بهوس بر سر هر کوی دیدم چندی چوکس بر سر هر خند شستم
جان در ره بر ناک و دل دور نهادم دل بر خط هر نو خط عیار بستیم
که دلوله در سپرخ فکندیم که شاید که عسر بده آغاز نهادیم که بستیم
باری چو بل عمر سیلاب یافت کشتیم خردار که از جوی بستیم
شد روز جوانی و توانائی طاعت ما از جیل نفس ستمکاره بستیم
دست من دامن تو ای شاه دست در یاب که در مانده و افتاده بستیم
شاه گرمی کن زره لطف که مارا کردست بکبر و کرمت زرقه زدیم
قدسی چو ترانندگی حضرت مولا اندیشه کن که همه آفتاب بستیم

وَلَمْ

ساقی میخانه باز باده بن میداد رطل که از ابراز ناب کهن میداد
پریخان از گرم بنده خوشم بخواب استر از بر بند کیم خراج کهن میداد

میرزا علی صدرخان بن سلطان

بخت بلند مرا این که چه پروا کرد شاید بازار قدس بوسه عین میداد
لعل خوشابش مگر که صدف مر بجای بوسه مرا در عدن میداد
بغم غمش و آنچه چون نگر روان جان میرد توان من میداد
خواست پریشانیم زلف پریشان بهالم امروز باد مسک صحن میداد
چو خنده سارا آورد دلب وارا نور سحر از ان چراغ باختمین میداد
بچشم جادوش من نبار کبوس من که برده و لهای مادران وطن میداد
نغمه طبعم در کشت خسته قدسی سر مست باز داد سخن میداد

وَلَمْ

ما زلف و لادیر نواید دست کنده این عاشق دخت بوانه بند است
دبوانه چه باشد که بکی حلقه ز کبوس بر کردن صد سلسله عقل کنده است
در خواب ترا دیدم زلف تو کرمت پشیر بد آن شد که مرا بخت بلند است

میرزا علی اصغر خان امین السلطان

آنحال سبب بر رخ چون آید تو پید است که بر بحر خورشید سپید است
آن سنگ دمان تو با لفظ موم چون آن کف بیان تو با سکر و قند است
چنان تو ستند و دلیرند از رفوگان عادت و این شیوه هر کان محمد است
جان و دل من بر دو دعوی تو با جاناکرت قیامه یکبوره محمد است

رباع

سده فضل خزان باغ پر است شد محفل بود اع کاشن آرا شد
از لب لکان آه و فغان خوان شد کافوس خزان آمد و گل کاش شد

رباعی

باغیت کرد خفت ماوی خسته داودی اور وقت شهری خسته

از بسکه خوش اندام در جان کوی

از خاک بسی شانه طوبی رسته

میرزا تقیخان محمد الملک

عشقه و هو بددا الادباء و نواج الفصحاء جناب جلالتنا بطل
آقای میرزا تقیخان محمد الملک وزیر و طایف و اوقاف و امیر محمد اقلی
در مقامات ادبیت و مقدمات عربیت و در علوم عقلی و فلسفون نقلی
فرید و هر و وحید عصر است و لطف عمیم و بکرم جسم و خلق کریم و فرط جو شرفی

و کمال دلجویی و حسن سیرت و صفاتی طینت و لطف معاشرت و موی
دو فور مؤانست و مجالست رخسار مروت و فطرت را نصارتی
و کله اربمت و شوکت را خضارتی بی اندازه بخشیده و از انوار منشآت
دلفریب و از انوار محرمات باقر و زمیشت حیاض معانی مالامال

در ریاض بیانی سیر حد کمال رسیده

بلغ التمام المجد عز اور رفعة و بددا فما فوق التمام بمنزل

و در مدارج علوم از قبیل هیئت و نجوم و جغرافیا و حساب و تاریخ

میرزا تقیخان مجد الملک

و انساب بی نیاز و ممتاز است چنانچه اگر از شرق تا غرب عالم را

بپیمایند مانند ویرا در اجای مراسم فضل و ادب و اجتماع برآ

مجد و حسب زینند و نیاید من ذابنا بله من ذابنا

من ذابنا نسف المجد و الکرم خود سنجیدین ذلاقت لسان و طلاقت

پیان و قدرت بنان ما در ایام نادر زاده و روزگار کمر از عدم وجود

و از غیبت بشود آورد و دارای هر زبان و دانی هر بیان

پیوسته تیره و مجمل است ابرو آفتاب از لفظ در فاش و کلک که نشان

کلک دو زبان اگر هزار دستان کرد و دستان جلالتش را

یکی از هزار و اندکی از بسیار نتواند سرود اشهد بانکه فضلیت

از خرد ز کس آفتاب گذشته که فضلی روی زمین و فصاحت

با تکلیف با نعام بی پایان و احسان فراوانش نمودند دانسته

میرزا تقیخان مجد الملک

دور و نزدیک بدایح نباهتش قابل و حسن ترک و تاجیک

بر دایح فضیلتش نامند

علا فوق افراد النجوم بمجده و نال سما المجد عز و رفعة

چنین وزیر روشن رای جهان آرای در باهت و کان عطیت

در صدر رفیع وزارت قشت و بد نظیر و پیر صاحب شهادت

و شوکت و دارای فصاحت و بلاغت از زمانه بر نخاست در اعلی

قون ما هر خاصه در فن نقاشی چندان که پاشی دارد که کنون

تبصیق او ستادان ایران و فرنگ در رنگ آمیزی و چهره

پردازی و شبیه سازی کارش از حد تعریف و توصیف

گذشته و معجزه پردازی رسیده آنچه کلکس شیکند بر صفحه

همگام طراز هر که اندر صفحه کلک مانی و آذر بخورد و در من ا

میرزا تقیخان مجد الملک

مستولی است چاکدست و پنجه نویسن و طرز کلام و رشحات اقتلاش
قطرات سحاب و غیرت در خوشاب است بموجب این ظهور کجالت
و سورت این و نور عظامات غالب اوقات بشرف ملازمت
و مواظبت خدمت در ظل تربیت و نعمت حضرت ظل الله
رو خاندان سبب انبساط حضور همایونی مستقر و سرافراز
و از سایر همکاران مقدم و ممتاز است و ابواب امور و وظیفه خواران
دولت ابد مدت بدست او مفتوح و کشف است تا آن زمان که
جان ساکن تن است و روح ملاقی بدن که عبودیت و بندگی سبب
و از سر صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستان مبارکش و در تحت

لوای رحمتش جانها نثار و ایثار خواهد هم کرده

وَمَا أَنَا إِلَّا فَطْرَةٌ مِنْ مِثْلَا وَلَوْ أَنِّي الْفَنَّا الْفَنَّا كِتَاب



میرزا تقیخان مجد الملک

این گل از بوستان حکمت است وین نوال از خوان نعمت است
این سیاق برین و اسلوب غریب و طرز لطیف و سبک شریف
و معانی محبوب و الفاظ مرغوب بحضرت که برم که سزای آن باشد
کجا بگردد دستم که جای آن باشد و در علم شعر و عروض منحصر و
و سفر و زمان است و این غزلیات و قصاید مملو از محاسن
و محامد از کلام شکر بار و در بار آنحضرت است

از عرش برین میرسد این شکرده بهنگام کار در جهان فخر کند بر همه ایام
از بار خدا تا در چون ملک الدشش تشریف دگر یافته شاهنشاه اسلام
و ارای جهان ناصر دین شمس که زلفش آهوی ز رحمتی از خیمه ضرعام
وقت است که با سمیت نجات برسد بر کاخ بهایون و دم قرن نهد کام
کام دل خود بر دبی مسکن نخبین زین پس وین قرن ز عهد تو بر کام

میرزا تقیخان مجد الملک

تنانه دوم قسرن که برین پایه
 با عهد تو مقرون بود از قادر عسلام
 قرینت فلک اجتنابیه همین روز
 در منظره شوق نه خوابت و نه آرام
 امروز که بر آرزوی خویش قرین شد
 باید ز هر صدق بخدمت کند اقدام
 جان بر سر خدمت بهند زانکه زهد
 پس آرزوی یک رسیده آن بفرجام
 خدمت به از این صیفت که پیوسته بداد
 ایام بکام دل دارا که بگویم
 از شعله خورشید فروزان کند ایام
 آراسته دارد همه آفاق با بعداد
 پیرایه دارد همه ایام ز آهتاهام
 با حجره عود معطر کند این بزم
 در سایه سعود مساعد کند ایام
 ای ظل حسد اما به آسایش عالم
 کا و صاف تو پیرون بود از پای او نام
 منت بولای بقای تو با عهد زان
 دولت بقا صافی دوام تو با کرام
 هر تو بهر جا که گذردی شود صبح
 قدم تو بهر جا که بندی پای شود شام

میرزا تقیخان مجد الملک

فتح و ظفر آنجاست که غم تو بود خیم
 فضل و هنر آنجاست که رای تو زندگام
 سر بر کند ارکان بهوای تو ز بنا
 کر سکه سمیون تو مشهور گسند نام
 ای قامت عدل و تنزل آیت رحمت
 کاجرام فلک بتی جشن تو احرام
 این بنده درین جشن با یون که در
 اسباب تجمل دارند باقسام همه
 دارد همه اسباب تجمل ز کجی طبع
 که بار قد غیب با و میرسد الهام
 کوفی که در دفر الهی شده
 زمینان که همه سلک کهر بریزد از آفتاب
 این سلک کهر دید فلک گفت بهی
 در یاسنره ارسلک کهر از تو کند ام
 کفتم که بود طبع مرا تربیت از آن
 بالاتر از انوار برود پایه اسبرام
 دارای جو آنجست که از چشم خود
 سر تا سر عالم شده مستغرق انعام
 تا بر فلک افتد نظر سعد متعان
 تا از اثر سعد شادی قد ایام
 در طبع تو خواه تو بادا همه شاد
 در مغربه اندیش تو بادا همه سرسام

میرزا قتیچان مجد الملک

فصیحک

دلا تا چند میگوئی خزان رفت بهار آ
 ز شادی غنچه خندان کشت ببل سقر آ
 بهاری کس خزان روی دود سینه
 پیش مرد و انکی بهاری عنکب آ
 چه راحت زین بهار ایدل که بنو پدید آید
 نمی آید بکار ایدل اگر هفتاد بار آ
 شتابان روستمان کن کلها تازه سینه
 بین تا عهد و میانشان چنان پای آ
 بهاری جوی پائیده که ز مرده شود زنده
 کند آزار اسبده بهار بهمان بکار آ
 بهار عدل شد را جو که باشد لکش و لحو
 شمار روز کار او شکوه روز کار آ
 شهنشاه فلک پایه خدارا شخص آسای
 چو سایه کوز سیمار حمت پروردگار آ
 فلک بر برای او پدید رود آنجا که او کوه
 کفی که عدل او رود مضمون آسب آ
 جز او را کی سزد انصرعیان است چشم آ
 بر باب نظر این چه خوشید اشک آ
 مقدس امن پاکش که آتیش از خاکش
 قدر در قید فقر آکش چه عجب جان نثار آ

میرزا قتیچان مجد الملک

پی اجرای حکم او روان احکام از بهر سو
 کجا ظالم ز پارس او بخواهد و آراء
 عیار موبش تا از شرف کحل بصر کرد
 همه کحل الجواهر پیش چشم چون عیار آ
 ز عدل شمار او جهان مسند و قدر آ
 فلک در ز هیزار او چه وقت زین آ
 سخن گویند کن ای طبع بریح ای عبقری تا
 که از این نظم بهنگامه شهر سرد آ

الانا بازر این سرد بود با صحوه و تهنو

شهنشاه قوی باز و شهنشاه شکار آ

ای خدیو که از جلال قدرت
 خادمت فخر برهشان دارد
 شاه با ز جلال و اقبالت
 بر سر چرخ آشیان دارد
 عبقری است اسبکی مفلوک
 که بتن فی رمت نه جان دارد
 اینچنین مر سبک که چاکر تو
 اضطراباً بر بریران دارد
 دور بود زیر کوه و کتس
 دو سه روز پیش میمان دارد

میرزا تقیخان مجد الملک

اسیدوار چنانم که کردگار مجید
 که زود تر سبر آید زمان هجر پدید
 ز روی بچو همش چشم من شود روشن
 بیدم نام بفراید ضیاء و نور جید
 اگر چه قرب دل من کواه حال است
 ولی بیان کسستم این مختصر ز راه بعد
 زبان خاند نیارد حکایت دور
 بیان هجر نمی آرد از لسان پر
 خوشی ز بسند آنخواند وضع فرا
 میان من د تو کرد دوری سعید
 اسیر چاه زندان تست یوسف دل
 بناده است برو کیسوی تو بند
 بن چوسیم و مرا بن عجب که در دل تو
 ز خون خویش بسی سسوخ روی آم با
 چگونگی کند که به پیچیم ز دست تیش روی
 چو خاک راه اگر بر سرم گذاری پای
 از آن سبب کندم هر زمان پند
 چنانکه مشک نشانت زلف تو کوئی
 ز می بطلع عقل خنی به بخت سعید
 بزوک خاه دستور میکند تقلید

میرزا تقیخان مجد الملک

این ملک ملک آفتاب غر و جلال
 که اوست دولت دین امانت سعید
 بر روز و شب مده و خورشید از پی
 بر استانش سهند چون امان سعید
 اگر بگلک رساند بیسان بحر
 بسی بریزد بر صفحه درهای سفید
 طرب فراست رخ و لکس تو چون
 نقب ز دست جمال نخوی چون
 ایاسترک وزیر می که کرد سعید
 جهان اهل جهان را به اش و سعید
 مراد تو چه بود ای یکانه دور
 که جمله خستل چنین کرده نخوش
 توئی به اش امروز در جهان کجا
 توئی بفضل و کمالات در زمان فرید
 خدا یکانه دانی که بسته دور
 بروی من غشم و غصه سده ای سعید
 ز خند هر سوی من ایستاده صد
 ز کینه هر طرفم در کین هزار سعید
 چه میشود بر اندرز و غایت لطف
 لب محبت تو بندد را ازین سعید
 بطبع هست مراد در مدح حضرت تو
 اگر قبول شود صد هزار سعید

میرزا تقیخان مجد الملک

عین تر بود افکار بگرم از عین چنانکه هست رشاد ملبند تر ز رشید
 همی عجب بنود کر فضل ابن العبد ملبند پایه تر آید بسی ز ابن عمید
 پی دعا بجشایم زبان که در حدت اگر هزار لسانم بود شوند طیب
 هماره تا که زمین است کرشمه آید باین و تیره در است کار در پاید
 بمانی ای که ترا جاودانه باد اجاب هم ارچه قافیه ذال است جهان جاود
 ز شہ پایا بی اگرام و عزت و جلال ز حق بی پستی اقبال و نصرت و پاید

اعادای تو بر زمینند غیر تنگی عیش

موالی تو بخوبیند غیر عیش ز عید

غزلک

چون نکاهیم بربخ آن سیر بی اوفت از کفم از شوق تیغ او سپری اوفت
 زلف خود را اگر کند چو این لاله مرا که قبول افتد بجای کوی سیری اوفت

میرزا تقیخان مجد الملک

چون بگریه داسم کرد در زمره وارید تر چون بجنبند از زبان وی سگری اوفت
 جان بوجد و تن تباب دل بود در اضطراب کوفی آن مرد را بجوی ماکه ز می اوفت
 کرد رخسارش زلف خال و خطا قصه آری به دوران سگری اوفت
 هر که او در آن چشمش حجه در کار کرد تا بصبح روز محشر بخرمی اوفت
 چونکه کرد و عارض کلوش از می خویجا آتش سوزان بود که شرمی اوفت
 فی المثل بر شیر ز آبوا کر عاشق شیر را ناچار از آن آبو خدری اوفت

ای بتا تا کی ترا با عبقری جور و جفاست

از سر محسرت باو کی بخطر می اوفت

امضای کلام

باده با ساد و خوردم هم بوس است وین بوس دل هزار کس است
 شب و شمع و شراب و شاه و شهید که در دست تیر روز نیست است

میر تقیخان مجد الملک

مخسب را بگو که شخسه سهره
 اندرین کوی کمترین حس است
 بر لب روح بخش تو خال است
 یا که منبسته بر سر کس است
 زلف شبگون نور طلعت است
 یا شب طور و شعله قیس است
 چون پی کاروان مناسک است
 مکرم سخت تر دل از جرس است
 ایجنان سدر اخ پیر دست
 تنگ بر من از دل قفس است
 خواجگاه حریر و سنجام
 چنواید دست همچو خار خست
 سر من دار کم هلاک یسد
 دست من گیر کاخرین نفس است

عقبی ناله و فغان چکنی

آخین در دراکه داد رس است

کتابضاگا

از آن دمی که فلک صورت ربود چشم
 بغیر گریه ندمیم هیچ سود چشم

میر تقیخان مجد الملک

چو چشم دور شد از خدمت تو خون دلم
 بیا که از غم هجرانت ره کسود چشم
 دلم بویخت چو از چشم اسک شد جا
 مگر حدیث فراق ترا شنود چشم
 سپید گشت مرا چشم و گریه روی تو بود
 هیچ روی امیدم و گریه بود چشم
 سلام با در من بر تو از دو چشم نرأ
 چنانکه خود بغیر ستا ویم در دو چشم

ز چشم من و گریه امید و پدید هیچ مدار

که رود با کج شودم بجای جود و چشم

غزلک

این راه ان که پنی با اینمه نخت
 انبان پر ز باد ندی مغز و کراست
 من صحت و سلامت بیار و دست دارا
 اما در این زمانه کو صحت و سلامت
 در عشق خوب رویان اندر وصال جانان
 گم گشت هر که از جان جفا کند کاست
 دل در غم کندش سرور سم سمنش
 در بندگی ز بندش بر کردم غم عکاست

میرزا قیچان مجد الملک

لبان بخود تیزد سرش عرق بریزد . کرمه من بخیزد با آن بلند قامت
یکچند عسر خود را سپوده کبدرایم یارب چنان آیم از غمده غم است
امروز که به چیم روز آسمان لطف است فردا چنان بر آیم در عرصه قیامت

سزایچین

در عهد تو تاج و تخت آراستند و ز عدل تو عذر ظلمها خواستند
صندوق عدالت چو نهادی من رسمستم از زمانه برخواستند

سزایچین

آن ترک صنم که ترک خویشان کرد چون شام سیاه روز ایشان کرد
بنگر که چنان بروی خود آمد ز حال من زلف خود پریشان کرد
شاهنشاه چو تیر می اندازد بر جای عزال شیر می اندازد
شیر فلکی ز شوق تیرش خود را از چرخ برین بریز می اندازد

حکیم الممالک

بحر الفضل مروج العقل مظهر الکمال مصدر الجلال

دانشمند نکته پرداز و هنرمند سخن ساز مروج ارباب هوش و سواد

میترج آداب کلک و مداد جناب معتمد در بار کردون از حکیم الممالک

پیشرفت باشی به پیشون و علوم و انا و خیر و بحالات ظاهر و باطن

پنا و بصیر و در فهم زوس مسائل و بطون مطالب تالی از سطو و تالی

فلاطون است و اغلب مسائل هیئات و نجوم مثل موم در کف دست

نرم دارد و چنان در السنه خارجه و امور پویشیکه تدریس کرده

که کسی را در این باب ز بهره اشتباه و بهره تدلیس نیست و از نظر

تحصیل و و نور تکمیل در علوم غریبه و تجرد قنون براعت و تقنین و شوق

بلاغت و تفرقه در اسالیب فصاحت و تقصص در کتب و سایر

و تجسس در تاریخ و خبر کنون مجتهد حکم و مصدر محاسن ششم کرده

حکیم الممالک

چنانچه دوه اصحاب درایت از نیم تر پیش با شرف و شجوه اقبال
ارباب کفایت از نیم تر پیش با روراست و چندان در خاطر
مد مظاہر بندگان اعلیٰ حضرت قدس شہد یاری روحان فدا
رسوخی دار و کدہ سیکچیک از معتمدان در بار را اینگونه اعتبار
ہنگام خلوت و بار و اوقات سواری و شکار متصور نہ و سالہا
شرف لازمست و موافقت خدمت مفتوح و سرافراز است
کفی چون ابر بہار خشنود و طبعی مانند سیل کوه افکن ریزندہ
آثار عقل و دانش از جبین مبین او پیدا و علامت ہوش و دانش
از جیب بہشت آئین او ہویدا بہار عالم حش دل و جان نہ
میدارد بر یک اصحاب صورت را ہوا رباب معنی مظهر کالات
صوری و مصدر صفات معنوی است ہمانا کوی رحبان



حکیم الممالک

انداو بای حکمت شعار و حکمای فضیلت آثار بر بوده که الفاظش روح کلام
و اصغای کلماتش شرب مدام بخشد هر چه در او نفس انانی است
دل او را بر آن توانانی است و در نظم و شعر مجیدی ما هر دو قادر است
که عقد منظوم فکرش وزن متاع بحر و کان برده و نظم مشهور سحر
حلاش عقد در زبان ناطقه آنگذره اشعارش چون کرشمه
شکر لبان شیرین و شور آبخیز و اسپاش چون طره

سب خطان دلاویز

زهی تقریر و لاجوش تا شاگاه روحا بیان آفتابش زبنت فرای روح اسنان
عارض رنکین رباعیاتش همه پر فرخ و فریب و کیسوی شگین غزلیاتش
سراسر تاب و چین شکرستان سخور پرا طوطی خوش الحان
و بوستان هنر پرور بر ابله هزار دستان و اینچ غزل از افکار ابحار است

حکیم الممالک

ماز خود چنبر اینم و نذاریم تمیز
کو ر کورانه همی جویم آن با عزیز

ما چو خفاش درخ خوب دلارای کما
آفتابیت که اعلی نه هیچ تمیز

ما ز پیمان عشق تو تا مست شدیم
نه ز افشوده انکور روز از آب گریز

بهوای سر زلف تو شبی روز کنیم
بهوس میکند زانیم عجب عمر عزیز

هر کسی در صفت ذات تو کشف است سخن
اما ندیم در این با دیده حیران غمیز

ما اسیرم بر پنج بقدر قضا
چون توان کرد که بستند باراه کز

ما چه دانیم که در پرده چه خیر است
ای بسا خیر عالم که بود شیرا کز

تا نفیتم بجای نریزم از کرکان
تا مانسیم در آنچاه نگریم عزیز

را کب مرکب نفیتم و نذاریم مهسا
با چنین مرکب سرکش تو ایم عزیز

رو کار از ز مساعد بود و خجرت
چکنم که کننم با همه کج وار و دیز

با چنین دشمن خونخوار قوی چن
چاره نیست مسلم بخوار جنگ و کز

حکیم الممالک

بله کاهن سخن دستر دنیا سی و نه
کاین عروسی است که جز پنج نیار و بجز

ز بیهزار از پی دنیا زود در حکم
ز حکیم است که نیز راه ندارد پیر

راه حق جوی حکیم و از آن راه بود

غیر از آن راه رحمی نیست سانه بجز

غزلک

تا دم در خم آن طره طرار برفت
صبر و آرام و تسکینم همه بیکبار برفت

جلوه روی تو بود ای تب عیار کز
دید چشم دل و از پی دیدار برفت

شکرند که دل از من بر بود آن
دین و دل بحیره اندر ره دلدار برفت

هر که را دل بحسب طره جانان برود
شد خلاص از غم دنیا و سکیم برفت

این دل بالهوس با که بھر جا برفت
خوب شد رفت و ز من خجرت برفت

زلف دلدار است آنی داری چنان
دل چو کج شک صفتی بزم بار برفت

حکیم الممالک

دل بلا بود بر این جان تن چشمه
 شد با لیک مرادست دل از کار رفت
 بس خطا کردم و دادم دل چاره
 آنکه او بود مرا خازن اسرار رفت
 فاش سازد بجهان سر دل زاری^{بخت}
 آن نسیبی که از آن زلف بتا رفت
 از چه ترسیم اگر فاش شود سر درون
 سر عشق است که در بر سر بازار رفت
 کشتن عاشق چاره نه کایت نهان
 خود بدیدیم که منصور سردار رفت
 عجبی طرح نمود این غزل در خواب
 که ز نوک قمش لولوی شهوار رفت
 غزل مجد بلهسا بفروده این حد
 که پیش طبع ز اقبال خریدار رفت
 غزل حضرت اقبال یکی کان شکر
 که از آن لعل کعبه بار بجزوار رفت

لکت لکانه حکیم از اثر این دو عزیز

بهوای سر کوی بت عیار رفت

میرزا محمد خان اقبال الدوله

قوام العزای الاقبال نظام الشوکند و الام جلال
 فاطح الکلام و شاهد القلوب و الصمصام
 کل کلمات ثمره شجره عقل و کیاست جناب جلالت مصاب
 اقبال الدوله و ام اقبال العالی طهاره ارباب فضل و درایت
 پناه اصحاب علم و روایت کونی کو بر پاکش سرشته بمن است
 که از نامت علوم با جبر چنانچه در مراتب عزت و اقتدار و مرام
 شوکت و اعتبار کسی را با دوی طاقت همسری و لیاقت برابر نیست
 اتحق و فیه ایست از لالی که تالی آن از بحر عمان نچزد و از ابر میانه
 نوزد از نخب بلند پذیرد ال خویش که دستور اسالیب قوت
 و کجور خندان مروت و قانون سکارم الطاف و میزان
 مرهم انصاف است چنان در پیشگاه علیحضرت قدر قدرت

میرزا محمد خان اقبال الدوله

کیوان رتبت شریاری ارواحنا و ارواح العالمین بسند او محل وثوق گردید
 که مرجع مهمام و مصدر کفالت امور خاص عام است همانا این لقب خود
 براننده جاه و جلال و فزاینده شوکت و اقبال بوده
 ما نرا ده الالقباب معنی ثانیاً فکانتها من صدقها ایماً
 در علم عروض و توانی چنان بهره کافی و اطلاعی دانی دارد که گاه
 عزل آرائی و بسکام قصیده و سرانی مضامین بجز از مصدر خیال
 بدون نظر و فکر بظهور میرساند و در گفتن آیات محکم و اشعار مستحکم
 مانند شعرای اوایل و فصیحی قابل سلیقه و کمال است طبعش سلیم و عظیم
 رایش معین و مستقیم سخنگوی ماهر و سخنجوی قادر است دانش و آیت
 پیش طلیق اللسان و رشیق البیان جامع محامد و دارای سخن
 فی فضل و سواد پایه کلک و ماد نخبه از باب کمال خلاصه



میرزا محمد جان اقبال اندو

ز دو اقبال ادیب یکانه اریب فرزانه جوهر سبانی و لطایف

و پیکر معانی و فرائف است

صورت او جا به سعادت و طرا
معنی او نام اقبال و دولت کنین

در کلام کاش انوار دانش شعله
راست چون اسرار علم از سینه ایل ^{عقین}

عارض اشعار زنجیرش همه غنچه
طره شکیلین الفاظش سر اسرار ^{بین}

نیم فضائل او اطراف جهان را چون گلستان معطر و شمیم مناقش ^{شما}

زمین و زمان را چون روضه رضوان معبر ساقه بسی قصاید پر معنی

و غزلیات سیکو و نثر در سبک شقیب و تنظیم آورده که سبک از فصاحتی

رور کار و بغای نامدار را یاری آن نوع سخن گفتن و توانائی اسکون

در ذکر سخن نیست اشعار و لغزیب و ابیات با فر و پیش سجد و ^{سجد}

و این دو عقل از طبع آن دانا هستند است

میرزا محمد خان اقبال الدوله

غزلک

سرم کبره یار و فادار بر رفت شادم از آنکه سرم در سر اینکار بر رفت
 سر و جان در ره عشقش بچکار است ای خوش آنوقت که این دو بیکبار بر رفت
 بس طاست که در عشقش بسجود نما چون بدید ز خوش آنهمه انکار بر رفت
 تا پاورد صبا سختی از آن سر رفت رونق طیب خوش از طبله عطار بر رفت
 باید از خود برهی تا بوحاشی بری که در اینکار مرا تجربه بسیار بر رفت
 عشق او بود که میگفت نامی بجان روی او دید که منصور سردار بر رفت
 در ره باو دید آنگاه مقصود رسید که پامی طلبش نشد و صد غار بر رفت
 اینهمه بار امل بر نفس نفس منه حنک آنجن که در نراه بیکبار بر رفت

گفت اقبال ببنیکونه سخن از قلمش

عوض شعر همه لوله شهوار بر رفت

علا محسن جان امین خلوت

امینے وہ مطلع البلاغہ و منبع الغصاح شجره گلستان شہادت و دو
 بستان بناہت جناب قنات و جلالت نصاب امین خلوت
 ہمایوں سے روح افزا ہر پاکی ذات و بیکی صفات و فضایل مورد
 و مخاخر کتبے معروف و بکیاست و کار دانی و فرات و
 ہر بانی موصوفت نقاش عظمت بزیبائی او بر لوج وجود نفسی شدہ
 و دیدہ تصور بر غنائے او در جریدہ خیال شکلے مذیدہ و بکی
 روزگار فرخندہ آثارش تصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب
 دلایل و تفتح مسائل و اسکشاف علوم عقلی و استدراک
 مننون نقلی مصروف و مشغول است شرح کمالات عملا
 و فضلا نسبت بقضائش رشتے از عمان طبع او و وصف
 مقالات ادا و بنفاد پیش فو اخلص قطره از بحر سیران

علاء محسن خان امیر خلوت

رای اولمخس ارای متقدمین از شایخ فخر صاحبش نمونه محصل

اجاث مناسبین از بدایع رای ثاقبش نشانه و از صفات

عزیزه او آب حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او

روان بوسه خجل و مستنون فضایل و شقوق خصایلش از

حد فزون و از حد بیرون است چنانچه زبان زمان در وصف

کمالش بدنیقال مسترتم و در ادای شمه از او صاف جلالتش

بدین حال متصل است فری ای آنکه بالطف العاطف عبد

تسوبر میخورد در خجالت روان آس لولو چو قطره بود در لفظ تو باد کرد

از شرم غوطه خورد و نهادش بیان آن سخن کلمات مشک فشان

و عبارات جوهر نشانش منمهر بهمان خزینه علوم و دینیه

فنون است و نکات اشعار فصاحت شعار و ابیات



غلامحسین جان امین خلوت

لطافت دارش در ظروف حروف مانند نور بصر در
چشم اهل فنیش ما و اگر قه و غریبات مشک بار و مضایده
کو هر شارش لطیف تر از با قوت آبدار و نظیف تر از گل
همیشه بهار است شعده عروس لفظش رسته از حروف لغات
بوجه بر زده از لطف گفته نقطه حاصل عبارتت به سحر است بلکه در حقیقت

که به عمیر و حیرت کرد استدل

و این غنجل سرشار که نشسته لبان سخن را از معانی
اندازد معین و خلاوت انگبین نوشتند از نوادر
کفتاران و پر با اقدار است که در موقع توقف بندگان اعلم حضرت
افدس شهرداری روح العالمین فداه در کلار دشت با استقبال
شیخ سعدی علیه الرحمه رفته و هر یک از مقرران خلوت که در

علاء محسن خان امین خلوت

طبعی سلیم و ذوقی مستقیم بود بدین رویف شریف سخنها گفته در زمانه

غزل

تاسرم در قدم بار و فادار برت	چاره از دست من دست دل ^{برفت}
کبر دادم سرو جان در قدم با غریز	خوشدم آنکه ز سر حمت و سار ^{برفت}
تا بخر کرد پریشان من زلفی	روز دیدم که در آغوش شب ^{برفت}
دل در آن چرخ و خم زلف چو کبر ^{برفت}	مرغ دیدیم که اندر دهن مار ^{برفت}
ویدمش و دش بر افکنده زلف ^{برفت}	از نظر رونق ترسانی او زمان ^{برفت}
قصه عشق بر اهل حسرت توان ^{برفت}	گفت منصور و بدین جرم سردار ^{برفت}

گفته عشق باید ز امینسی آموخت

کاذب زین بادیه بر پای دلم خار ^{برفت}

محمد باقر خان شجاع سلطه

العافله الخبير الكامل البصير صاحب الحق والتدبير

امیر الامراء العظام شجاع سلطه دام اجلاله العالی

بعقل و شجاعت معروف و بهنر و کفایت موصوف است

رای میسرش در شب حادثه آفتابی است روشن فرا ^{برفت}

در تو شمع ضمیرش در تیره کی هر واقعه نوریت ظلمت زدا ^{برفت}

و کنجینه سینه اش بجا هر علوم مشحون و خزینه طبع کهر دینه اش ^{برفت}

مملو از لؤلؤ مکنون و ابر میانی از ایشار دست در زینت ^{برفت}

عرق خجالت بر چین و کان بدخانی از بخشش کف گز ^{برفت}

خون دل بر زمین فشانده

بدانش نرک و بهت بلند بیازود لیر و بدل شمش ^{برفت}

و بسبب شرف نفس و کرم ذات و نور خشت و ظهور بهت ^{برفت}

محمد باقر خان شجاع السلطنه

د میامن تہ پر و میاں سر تجارب و مراتب شہامت و مراسم
بناہت سزاوار جاہ و کنت و شایستہ بندی و رفت است
زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مصدر انوار توفیق
واقات فرخندہ ساعتش با داء و طایف طاعات و عبادت
مصرف و نہایت دینداری و پرہیزکاریش نزد اکابر
و اصاغر معروف و شہر است ہموارہ خان کرم و احساس
کترہ و آئیندہ و روزہ را الزمات لطف و کرمت خویش
مخطوط و بہرہ و رسیدار و نسبت نب عالی و رقت حسب
معالی ممتاز و چند ان مطبوع خاطر خورشید مظاہر نبدگان
اعلی حضرت قوشوکت اقدس شہریاری خلد اندک و ابتدائے
دولتہ است کہ غالباً در سفر و حضر و خلوت و جلوت با لطف



محمد باقر خان شجاع السلطنه

خسروانه و مراحم طوکاره معجزه و سرفرازانه الحق طبع پاکش از اقسام
فضائل و کمالات بهره وره ذهن دراکش تقاد فنون علم و هنر است
می برد لطف کلامش تا به آبیات میزند بحر کاشش موج بر موج سما
و طبع سلیمش در اجتماع انواع فواضل برج کمال و در استقامت
در اکتساب اصناف مسائل کوی سبقت از امثال و اقربان ربوده
منظوماتش مانند لالی بحر عثمان از شوانب عیب و نقصت پیراسته
و مشورتش چون سخنان سبحان برینت و زیور جواهر آراسته
چو زلف محوشان نیشش دلاویز چو لعل لبران نظمش سکر ریز
ز ابر کلک او بحر معانی شدی پراز زلال زندگانی
تعریف نظمش از اندازه بدون و توصیف ترش از حد وزن

و این مختصری از نتایج طبع آن امانا میر است

محمد باقر خان شجاع سلطنت

غزل

ای آنکه عنبر از تو مایا بر نشد	جز کوی تو جای دگر م کار نشد
چون طلعت زیبای تو ای عجب	اندر چکل و حشاح تو فرار نشد
از حسرت مخموری چشم تو در این شهر	کس نیست که دلخسته و بیمار نشد
در لطف چو زنجیر خم اندر خمت ای شوخ	دل نیست که مجنون گرفتار نشد
گر بوسه خود در بفرستی دل جان	از جان دل انگشت خریدار نشد
صوفی نتوان منع من از راه بود	هر بس و پافابل اسرار نشد
دربیت گرفتار تو دلخسته شجاع است	شب نیست که از چهر تو بیدار نشد

رباعی

شادی جهان دگر حرام است مرا	خوابه دل رطل مدام است مرا
یکروز دگر اگر نپسم رخ با	دائم عجبین کار تمام است مرا

علیرضا خان مصمّم الدوله

الدوحة الأقبال والشجرة الكمال والثمرة العز والاجلال
 سخن پرور بخشه پردازند که سخن ساز امیر الامراء العظام علی رضا خان
 مصمّم الدوله خیرال اجدان مخصوص حضور سہما بونی روخا وارواح
 العالمین فداہ آثار جلال و انوار نبابت از ناصیہ بین و عترہ
 چین او چون صیبا خوردید و صفادر مر و اربید ہویا است و در
 کب فضایل تقاسم و کمالات جہانی و مکارم اخلاق و پاکیزگی
 طینت و اصوات حب و صحت نب چون خوردید خاور
 شہر و سہر افراز و بحال دانش و جمال فطانت و ہنر پرور
 منحصر و ممتاز و بواسطہ اطوار حمیدہ و آثار پسندیدہ و نجی نہاد
 و خوشی اعتقاد و رفتار می مطبوع و ہنجاری درست و
 ارتقاء منزلت و بلندی مکانت کہ از وی پدیدار است زبان



علیرضا خان مصماّم الدوّ

ارباب نظم و نثر در مدایح ذات و محامد صفاتش مدح کوه و شکر

گذار و از دور سخاوت زر تمام عیار و حجر جمیدار در نظرش

یکسان بطوریکه بحر و کان بخشش کروزه اش و فائز دے

کوئی ناطق عمق و علوم و حاوی فنون محسوس و مفهومات

چنانچه جو اهر خیالات بلند و پسندش مطبوع طباع کلبه افاضل

عالم و مقبول ضمائر نامے اکابر فضیله بنی آدم است

شیخ

فائز او چون که افسان شد نظم سخن لولو و مرجان شد

و از رشحات اشعار گوهر بارش ریاض فضل و فصاحت نام

و از قطرات ابیات در رشارش خاوض دانش و بلاغت

سرشار و مال مال است

علیرضاخان صمصام الدوله

پیش طبعش آب حیوان نرود / فهم تیرش کرده آتش رخیل

همانا بچهره ب انگر چشمه نوز و بفقار دلا و بر کرشمه حور است که ببارش

نرود پذیرش مانند لاله نوره و فروزنده و مضامین بلند

نظمش مشابیه جواهر منظومه در خنده است شعر

سخن کر لالی است از درج او / و کرافتابی است از برج او

و ابیات فصاحت شاعرش غیرت صنوف جواهر شاه هوا

و اشعار بلاغت آثارش رسک افزای عقود لالی ابدار است

بخصوص انتقال که بعدوبت آب فزات و بجلالت چشمه

جانت سیاقش مطبوع و محکم و ردیفش منین و مستظم

غزل

مشکل شده کارم ز تو دردم نیست / اگر کنی از دردم مشکلم این است

علیرضا خان مصاصم الدوله

آنرینج که اندر طلب وصل نوردم دیدم بجهان رحمت بجا صلتم ایست
 کوفی ازلی بودل مھسرتو ویت کار و دم این نیت که بار دم ایست
 کھم بودل میشکند از غم بھرت بشکستی و کھنی شکم نزلم ایست
 زازو که پرسد کسی از خون منش باز درد انوان کھش بکس قائم ایست
 عشق تو مر ازنده ہمیدارد از ایزد روحی که دمیدند باب و کلم ایست
 از عشق تو جان دادن در پای نور نخی که مساعد بود و معلوم ایست
 در بحر تو در باشد در رنگ کنا و ایمان تو کردت و در سلیم ایست

کھنی که بگو در دل و مشکل خود را

اسان نتوان کھش بکس مشکلم این است

تا از لب تو سبیل بر منخیزد کوی که نبات از سکر منخیزد
 جانا تو طیلے چه عجب پندار کر سبزہ زائش تو بر منخیزد

محمد ابراہیم صاحب پشید و حضرت

خلق ہے

و ہو طلیق اللسان و شوق البیان آہ عقل و دانش ما فی فضل عشق
 سرکار مغرب انخافان محمد اسطغان محمد ابراہیم صاحب پشید
 مخصوص حضور ہمایونی رو خاندانہ بظرت عالی و طینت معالی
 معروف و موصوفت و در پای کے عقاد و خوشی نہاد معنیوں
 طبع ہمکے اجماع خلوت و محبوب اقلوب نامت ارکان
 دولت و در مراتب سخکونی و سخن سازی و مراسم نکتہ
 جوئے و کتہ پردازی انشا و اشارت شیرین و ایجاد مضامین ممکن
 بی ندو عدیل و بے مثل و بدیل است چنانچہ از روایح ابیات در
 نثارش شام ارباب ہنر و دانش عطر اکین و از فواج کلمات کو ہر بارش
 اصحاب خبر و شوق شیرین میدان طبع نقادش وسیع بنیان خاطر فادش بلند و رفیع است

محمد ابراهیم چغتای شمس المصطفی

مانند اینم که در رود موکب مسعود با تو از سفر خیرت از ارض قدس خاک کبابی نشانی

بانی که بر لب آرد بودم ز نظر
بر کف کرد ام که بر ایت گتم تا

التر که در ماند ز خاک زب کون
آورده تا که تم سمذت گتم عبا

در راه انتظار تو چشم جانان
تشان شد سفید که شد چشم زورگان

صد شکر که عنایت باری و بار
روشن ز خاک کبابی تو چشم هدایا

روزیکه جان بتم سمذت گتم ندا
خوشتر زنده کانی جاوید پدید

جان در رهت اگر نه هم سخت جانان
پاداش کبیری که نمودم را

روز وصال شکوه ز بچران گتم
حیف است بشو نوش و گل آسین گما

عذری نیاریم ز قصه ز منت
الا زنا مسعدت بخت نابجا

با کار از ارباب بار و کار خاست
بار و کار چون سوا گمرد کار آ

خاک رسیده قبله رو مانیان بود
یعنی عبا موکب مسعود شهر با

محمد ابراهیم چغتای شمس المصطفی

بوی نصر شاه ناصر دین آسمان نور
در بای فیض ابر کرم مسعود فغان

کر جان بر راه شاه حقیر است نظر
آورده خلوتی در منظوم شای

در مسافت موکب مسعود سربار با صحن
بغرض قدس کبابی ز کرم جوهر گمان

خرم دلی که بر کل رویش نظر کند
بچاره عاشق که ز کوشش نظر کند

عافل ز خویشش که زیار و دیار
خود را با اختیار چنین در بدر کند

صد چاک کرده است کریان غصه را
دستی که آسین قضا پنجه بر کند

هر کس که زیر بار بوا و هوس
بباید خویشش همه زیور بر کند

از خاک کبابی دوست چو سر بر کرده
در حیرت از آنکه چه خاک کبابی بر کند

از روی دوست دیده فرود گتم
ز شمار از آن زمان که برویش نظر کند

فردا که مشگاه عزیزان شود پدید
ابا چگونه سر زخبات بدر کند

کوفی همه بعالم بر رخ گذشتند
عمری که حضور محبتان بر کند

محمد ابراهیم سخاوتی مخصوص

روزی رخسار پدیدتسلم کنی زین سنگهای حسلوئی ار جان کنی

زین در طبع جان بد رسد و میو اگر دستی ز غلب مغز نسو الم کنی

این قطعه است که در سال محظ و علا محض وصول حبیره خود که محول

بجانب سحاب عطف و جلالت انتاب اجل اکرم امین الله و له

طله العالی شده بود است و نموده است و سه پده

ای بلند اختر دبری که صر کلک تو نعم جان می نبوده خسته و زنجور غم

چون زنی مشکین رستم می افکند از غم خود عطار در سپرد و من اگر غم

خود عصا موسی این کلک نام آورده گاه بار آورده رخ و گاه شعبانی درام

دو ستار از جوشن و دمی اینکام دشمن از آتش نهی است اینکام

گاه قهر از وی بجای و ده بریزد آ گاه لطف از وی بر وضو بنیاید

صاحبانم که مبد که در این حال کس نمیشد که او بنود کرفار شتم

محمد ابراهیم سخاوتی مخصوص

جمله ن همچون جگر بر لبش خست کباب در بخر پای تا سر سپو اسماح و خم

طل سان کبر درون عالم پروان نغمه این یکی زار و بزر و دان یکی مالیدم

قطعه کور بود زین عالم امکان خبر می جدا ز خست هستی بر انوی عدم

وصف ناز اگر کسی کوید چنان آید قصه ایله اسکندر است و جانم

کاش می دبی اینترا کرمان نکش او سخن راندی مارا و کشتی غم

کس نه می نیم که همچون بنده نبود کج عالی رنج و از خرج کردن و خلکم

در چنین روز یکبار ان زار این است این یکی از منزل سلمی و ان از دلم

کر زوبه جبر و محمود نفرسی است بیرون از خداوند و علی اکرم

رباعینا

هر که که ز کوی تو کنه ز خواهم کرد حسرت زده دیده بدر خواهم کرد

چون حیف بو پای بر آسناک نهاد مستی دونه ز آسناک بر خواهم کرد

محمد ابراهیم شایسته
رباعی

جانان چو آغوشین بر افروخته
وین ناله زار از که اموت
من ز آتش عشق تو چنین میوزم
کو با تو هم از آتش مانوس

رباعی

امروز چو سواد بر تو سخن شد
فانده داشته بر اهرین شد
افکن یک سخته فکمش و یک
شاید شیر دل ملک افکن شد

در شرح لاله گوید

بد حال زین مردم و هر منم
در کام بجای شکرش زهر منم

انگس که نموده است اندر عیسر

خوشحالی و خوشش دلی از مهر منم

میرزا ابراهیم شایسته

چاکر ابراهیم پسر میرزا محمد نجف
سررشته دار غلامان شوکت نواده میرزا ابراهیم
وزیر لشکر و زوای از بد و ایام زندگانی
و آغاز بهار جوانی

بوجب نظر ملاحظت و بمن تربیت و حسن تقویت و لطف عمیم
مهر جسم و والد ماجد که ظل عاطفتش مستدام و وجودش معری

از آلام و اسقام با و چندان تحصیل فواید علوم و تکمیل عواید
قون جد بلخ و سعی جمیل بجای آورد که در اندک و فستی از

اوان و کسرتی از زمان مقامات عربیت و ادبیت و

مقامات صرف و نحو و منطق و مختصری از مطلق را بطور

که باید و طسز یکجا شاید ملکه خود نمود و چندی گذشت بهر آن

برادر نیک اختر خود میرزا افاک که کنون یکی از محصلین ممتاز و

مندیمن سرافراز است بمدرسه مبارکه دار الفنون شتافت



میزرا ابراهیم مداح نگار

و تحصیل برخی از علوم رسمی از قبیل فیزیک و شیمی و نقاشی و هند
و جغرافیا و فرانسه پرداخت تا آنکه رفته رفته در خدمت بوده جناب
جلالتاب میرزا تقیخان مجد الملک دام مجده العالی که خط نسخ بر
مکونات و مکتوبات دانشمندان زمان و خودمندان دوزان
کشیده بفرمان مثنی گری سرافراز آمد و از بندگان مقدم و
متناز گردیده چندان اسباب تشویق و ترغیب چاکر را فراهم
و میرفسر مود که از شرح الطاف بی پایان و مراحم با کران
وصلات نمایان و انعامات فراوانش کلک دوزبان جان
د قاصر است چنانچه در اتمام و انجام این کتاب مستطاب
لوازم تربیت و تمیق را مبذول نموده بودی این بود که این
مختصر را از فریاد اشعار که شمار آراسته و از شواذب

میزرا ابراهیم مداح نگار

عیب و نقص پراسته ساخت و بسته های خاشاک خود را در
برابر دسته های گل بنبل و ریجان و سلک خرف را
با سمطهای لؤلؤ و مرجان جسلوه کرده است و معانی
بسیار در لفظ اندک جسع نموده و انواع بدایع را در درج
اشاء درج نمود و بمناسبت شان هر یک در معنی سفت
و در حق همه کدام منتقنه گفته شد امید که از فیض لطف
اهل نظر این محسوسه هم سلک گوهر شاداب و هم طرز
در خوشاب گردد و با تله استیمن از خبر معسین
این قطعه است که در ذیل اتمام بعرض حضور مهر طهور بندگان
اعلی حضرت اقدس شهبازی روح العالمین فداه رسانیده امید
چنان است که شاد بدمت بقواید راحت تبدیل گردد و انقطه



میرزا ابراهیم مدایح بخار
قطعه

ملک تو شاما چو بحری زرف و موج آید
من یکی همچون خرف بیدر درو اندام

از دعا کویان شاه دارشاجویان
نامی این سسر زمین ساکن این کشم

تا بدیج تو دبان کبشودی ماناصد
در و مر وارید علفان شدیم از پاناسم

ایلیمان پستگاه و خسرو بشید جا
من بعدت از یکی مور ضعیفی گسرا

تختم اینک کتابی گری در نظری
دانی اندر بحر فضل و علم کیا گوهرم

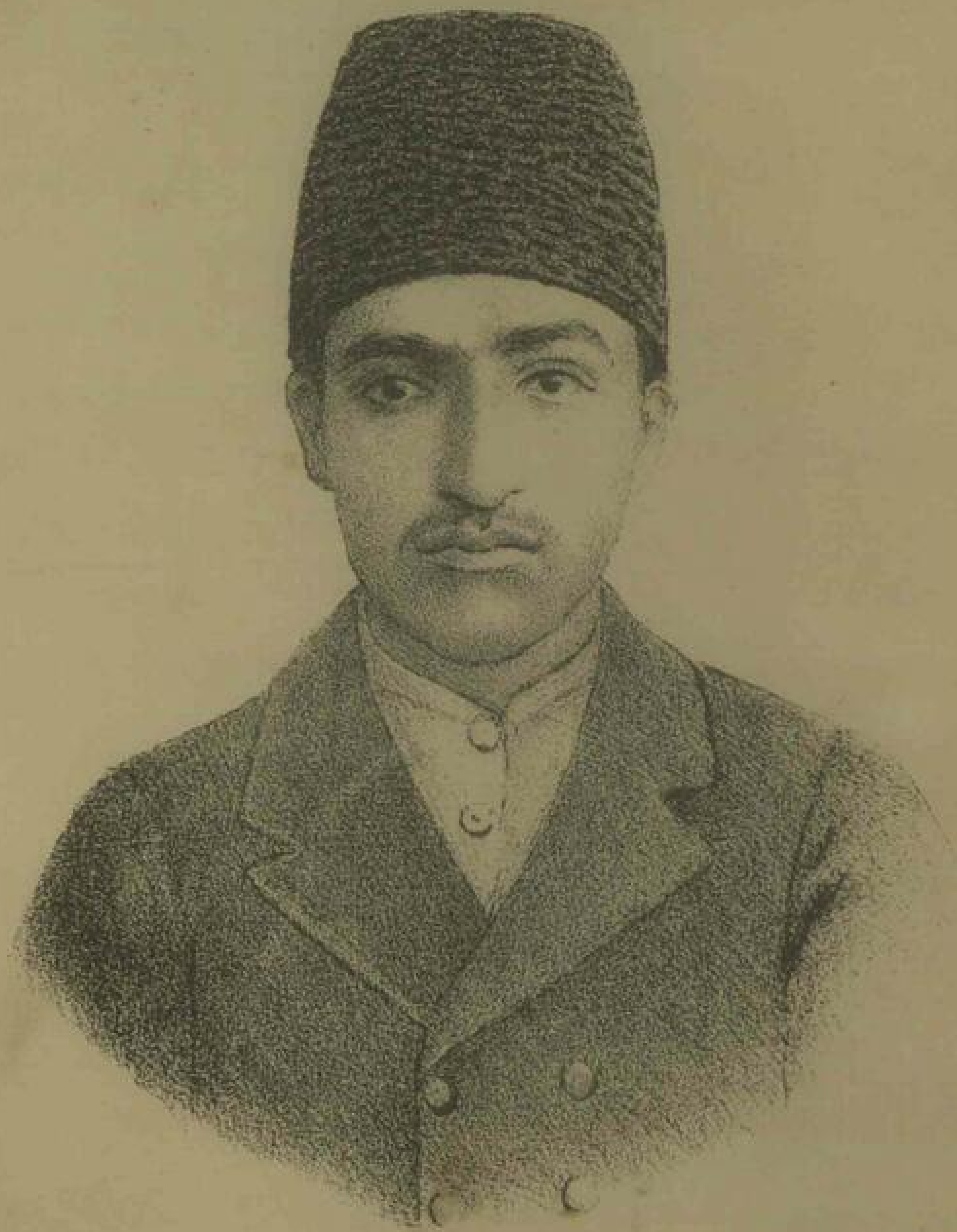
سپها کردم که کرد و صفت نظم شتر
تا بدین مجسوعه حاصل کتب میل ظم

در قشایس نمودم در مدین حضرت
ذره آسانا بی باید ز مهر انورم

یازده ماه است مشغولم بجمع این کتاب
کی روا باشد نباشد نامی اندر فرم

من بقدر رحمت خود دارم استعدا تو

تو بقدر هست خود کن عطا بستم درم



کتابخانه خصوصی

غلامحسین - سرود